

اجازه گر دهند ایشان به بنده؛
ولیکن يك جواب صاف و مجمل
چو هستم در سخن گوئی پیاده
که ایزد خلق فرموده بدو نیک؛
نموده خلق این اضداد عالم
اگر ظلمت در این دنیا بودی؛
تو قدر عزت آن موقع بدانی
نموده خلق شیطان را خداوند
اگر شیطان بحق تعریض بنمود؛
مرا ایجاد فرمودی از آتش
جوابش داد آن خلاق گردون
تو واقف نیستی از کنه اسرار
چو باشی متکی بر رأی و عقلت
کنی با عقل مبذولت چه ایراد؟
سزد از چون توئی ایمان و طاعت
از آن بابت بشد مردود ابلیس؛
اگر واقف شوی ز اسرار حکمت؛
زبان اینگونه از مبحث نگهدار
چه خوش گفته است آن شیخ معظم؛
«هر آن کهتر که بامهتر ستیزد
نبود این عرصه جولانگاه بنده
مطیعی داد این نوع تذکر
من از دل اهل دانش را شفیعم

دهم يك پاسخ قانع کننده
که معذورم ز ایراد مفصل
ندارم چاره جز گویم به ساده
که گردد يك از ناپاك تفكیک
که نيك و بد تمایز یابد از هم
نه قدر روز روشن را نمودی
که بر ذلت دچار آئی زمانی
که گیزد نوع انسانی دو صدپند
چرا آدم ملك را گشت مسجود؛
من از آدم سزایم بر ستایش
حقایق را ندانی همچو بیچون
که باشد بحر و ساحل ناپدیدار
نمودم من خرد را جود و بذلت
فزون شاگرد را آید ز استاد؛
نه چون نیروی طغیان و ممانعت
که او بگشود راه کبر و تدلیس
کنی تصدیق بر تحسین خلقت
بیاد اندرز آن فرزانه را آر
که رحمت بر روانش باد هر دم
چنان افتد که هرگز بر نخیزد
که گفتارم بود اسباب خنده
نمایم تا ابد ز ایشان تشکر
دعا گویم مسمی بر «وثیقم»

(۱۵۳)

قم : نظریه آقای غلامحسین جواهری « وجدی »

الا ای حضرت سرهنك اخگر ؛
 ز افلاطون ، توحکمت وام کردی
 خدای خویش را کردی ستایش
 توحکمت را قرین ، باخامه کردی
 جواب « بهمنی » را ، خوب گفتی
 نهادی برجین چون لاله داغش
 اگر دیدی بخواب این ماجرا را ؛
 چو بود از روز اول طینت پاک ؛
 گراو « چون و چرا نامه » بیا کرد ؛
 چو کلکش بر سر چون و چرا رفت ؛
 بشر هرگز نمیگردد خبردار ؛
 حکیم مصلحت داند تواناست
 یکی از کارهایش ، نابجانست
 خدا داناست ، کارش بیجهت نیست
 یکی را ، مصلحت داند دهد جاه
 یکی را می دهد صد گونه نعمت
 « چراغی را که ایزد بر فروزد ؛
 که هست آئینه فکرت منور
 جهانی را ، ز خود پر نام کردی
 چه خوش دادی ، در این گیتی نمایش
 ز خود تالیف « بیچون نامه » کردی
 در محکومیش را ، نیک سفتی
 نمیگردد دگر روشن چراغش
 کجا میگفت این چون و چرا را ؛
 بدادی پاسخش را ، چست و چالاک
 بکار دادگر ؛ چون و چرا کرد ؛
 بدان دانشوری ، فکرش خطا رفت ؛
 ز ذات قادر بیچون دادار ؛
 بجمله کارها مختار و داناست
 که ذاتش ، درخور « چون و چرا » نیست
 همه افعال او ؛ بی مصلحت نیست
 یکی را ، مینشاند بر سر راه
 یکی را میدهد رنج و مشقت
 هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ،

(۱۵۴)

تهران: نظریه آقای سید کمال «وداد»

(عکس سمت راست)



شنیدم شاعری از اهل شیراز؛
 به یزدان، کرده باب شکوه را باز!
 نهاده پا ز حد خود فراتر!
 که شد لبریز جام صبر «اخگر»
 بیاسخ «بهمنی» را قصه ها گفت
 دلم روشن شد از گفتار «اخگر»
 چو عشق اندر دل «مجنون» که نقش است
 شعاری نبودش؛ جز عشق «شیرین»
 در ناسفته را الحق نکو سفت
 ترا دادند این مسکن و دیعت
 توای مسکین کجا مسکن نمودی
 اگر مرد رهی، ران، رو بگردان
 ز شکر «حق» دهی بر قلب زینت
 ز طوفان میرهی بی شبهه چون «نوح»
 فری، بر این چنین مرد برومند
 فروزان همچو اختر بر زمین است
 خوشا آندل: کز ایمان گشت گلشن
 که وصف او نمی گنجد بدفتر

به «بیچون نامه» «بیچون» را ثنا گفت
 چو «بیچون نامه» را خواندم سراسر؛
 بیانش «لیلی» آسا روح بخش است
 بکوه عشق «فرهادی» خوش آئین
 بیاسخ «بهمنی» را پند ها گفت
 بگفت: ای ماهی بحر طبیعت
 زمین، گر حائط دریا نبودی؛
 سپس گفتا: که شیطان، نفس خود دان
 ز خود چون دور کردی خبث طینت؛
 چو قلب خویش زینت بخشی از روح؛
 زهی، «اخگر»: که باشد آبرومند
 همه اشعار «اخگر» دلنشین است
 دل ما بلکه عالم گشت روشن
 «ودادا» بگذر از توصیف «اخگر»

(۱۵۵)

تهران : نظریه آقای
ابوالحسن طالع (ورزی)

(عکس ست راست)



.....
ما همان رند مصلحت دانیم ؛
که رها از کمند دورانیم
همچنان جام می بدوره عمر ؛
خون دل میخوریم و خندانیم
تا که دور از توایم شب همه شب ؛
با غمت دست در گریبانم

درد داریم و فکر درمانیم
رند هستیم و یاک دامانیم
بنده ایم و مطیع فرمانیم
گرچه در ملک عشق سلطانیم
که بصرای عشق حیرانیم !
بدو صد حشمت سلیمانیم
ما همان بلبیل غزلخوانیم .

ما بجان طالب وصال توایم
باکی از طعنه رقیبان نیست
از رضای تو سر نمی پیچیم
بگدائی بکویت آمده ایم
مددی ای دلیل راه نجات
ما گدایان ز فیض خاتم عشق ؛
گفت «ورزی» بگلستان ادب :

(۱۵۶)

تهران: نظریه آقای حسن گل کلاب

« ویژه »

(عکس سمت راست)



که نقاشی بد ، او را نام «مانی»
 به ملك چین مسافر شد شبانه
 نگارستان چین را این چنین دید
 به نقاشان چینی گشت دلبنده
ز شاگردی؛ توان استاد گردید
 بر استاد قاشان چینی
 ولی «مانی» نهان بنمود دانش
 بروی خود نیاوردند کاو کیست
 بشد منقوش جائی چشمه ونهر
 برون آورده آبی زان نگونسار
 ندادی فرق اصل و نقش ازهم
 یکی کوزه بدادندش: که آب آر
 پی انجام خدمت رفت «مانی»

شنیدم داستانی را زمانی
 چو شد در علم نقاشی یگانه
 بچین با اصل، هر نقشی قرین دید
 بفکر افتاد چون او مدتی چند
 بخود گفتا: نباید داشت تردید
 روانشد از پی خدمت گزینی:
 قبول افتاد بر استاد خواهش
 در اول وحله دانستند «مانی» است
 به پنهانی از او در خارج شهر
 شده منقوش اطرافش چمن زار
 چنان نقشی که هر کس دید یکدم
 پس از انجام، «مانی» گشت احضار
 ره چشمه چو بگرفت او نشانی:

بسوی چشمه با کوزه روان شد
 چو بیرونشد ز مهر آن مرد دانا
 یکی چشمه کنار کوهساری
 چو او ور علم نقاشی بد استاد
 قلم بگرفت ز رنگی کرد در رنگ
 بر آن آب زلال رگ پی رگ
 پس آنکه باز آمد نزد استاد
 درون چشمه یک سگ مرده دیدم
 چو استاد این سخن بشنید بر تافت:
 من اینک از سر آن چشمه آیم
 بگفت: مانی ای استاد دانا!
 گرت باور نباشد رو نظر کن
 چو آن استاد نقاشان چینی:
 برون شد با همه همراه از شهر
 جماعت چون سر آنچشمه رفتند
 بگفتا: «مانی» آن استاد عامل:
 من از اول که خدمت را گزیدم
 که تا با مهربانی مهر ورزم
 شما بر چشمه گر دادید رنگی
 ره بیگانگی پیمودن از چیست!
 مرادی بود از این نقش و نقاش
 نه نقش چشمه، نه آب رگ رگ

برای آب آوردن دوان شد
 کنار کوهساران گشته هر جا
 بدید آنسان که آبش هست جاری
 تمیز آن نقشها از اصل، خوش داد
 ز رنگارنگ باطل کرد بیرنگ
 به نقش آورد یک لش مرده سگ
 بگفتا: دیده چون بر چشمه افتاد
 ز آب آوردن خود دل بریدم
 که آنجا، از کجاسگ مرده شد یافت!
 تو عذر از تنبی آری برابم
 قدم کن رنجه و در پیش فرما
 مرا معذور از این شور و شر کن
 تعجب کرد از گشتار «مانی»
 همه یکسر روانه سری آن نهر
 خجل از نقشه های خویش گشتند
 که ای نقاش در هر نقش کامل
 دل بیگانگی از خود بریدم
 نه از بیگانگی بر خویش لرزم
 یقین آن نقشتان بود از دورنگی
 ز راه کج بمنزل هیچ ره نیست
 که از بیروح تن جان نیست بشاش
 نه اینرا روح، نه آن آب رگ رگ

ولی نقاش دارد روح نیکو
 تمام هستی دنیا سر آب است
 وزان بر دل در شادی است مفتوح
 که انسان بر مراتب هست راتب
 نجات از يك ز دیگر نفس حیران
 بهر يك مشتریها هست عالی
 متاع دین یکی را گشت جالب
 بد مطلق دنیا هیچگه نیست
 در اول خشك و بعدش تر بسوزد
 که ریزد از بیان خویش گوهر
 نشاط بنده هم ز آن نامه موفور
 خلود روح، مردم را یقین شد
 که از عشقش دهم بر خویش زحمت
 مشقات سفر بهر لقا است
 من از عشق لقای دوست مستم
 ولی لذات روحی جاودانی
 همه محتاج بر یکدیگر هم ستیم
 اقلا بر کسی زحمت نیاریم
 عمل روح است و گفتن نقش دیوار

نه آب از چشمه نی سگ مرده را بو
 همه نقش جهان نقش بر آب است
 به انسان هر کجا شادی است از روح
 ولی آن روح را باشد مراتب
 یکی انسان و آن يك روح حیوان
 یکی را نفع آنی، يك مآلی
 یکی باشد متاع کفر طالب
 نمیخواهم بگویم خوب و بد کیست
 اگر اندر جهان اخگر فروزد
 منستم طالب گفتار «**اخگر**»
 ز «بیچون نامه» اش دلهاست پر شور
 دل از گفتار «**اخگر**» آتشین شد
 یقینم شد جهانرا نیست قیمت
 جهان منزلکه راه بقا است
 بروح انس و الفت طالبستم
 همه لذات جسمی هست فانی
 برای جاودان ما اندر ستیم
 اگر بر یکدیگر رحمت نداریم
 بدان «**ویژه**» عمل بهتر ز گفتار

(۱۵۷)

تهران: نظریه آقای مرتضی

«هاتفی»

(عکس سمت راست)



ز سیر چرخ ، کرده شکوه آغاز
 ز راه راست، هشته پای بیرون
 زده زان پشت پا بر علم و فرهنگ
 به خلقت‌های «حق»، ایراد کرده
 چرا بد بهر انسان آفریدی ؟
 همانا از برای خود نمائی است
 بجای در خرف بسیار سفته
 که باشد نام او: «سرهنگ اختر»
 معارف پروری ، کیوان شکوهی
 یگانه ناشر «بیچون»، «مطبعی»

شنیدم نکته پردازی ز شیراز ؛
 ز کجرفتاری این چرخ وارون ؛
 زدور چرخ و اختر گشته دنگ
 از آن رو در سخن بیداد کرده
 که یارب! از چه شیطان آفریدی
 « خدایا جمله افعال ریائیست
 از اینگونه سخن بسیار گفته
 بداده پاسخش مردی سخنور ؛
 ادیبی، فاضلی ، دانش پژوهی
 مدیر نامه کانون ، «مطبعی»

که مستغنی بود الحق ز توصیف
 نهاده ؛ « **نامه بیچون اخگر** »
 نموده هدیه ، و بر ارباب دانش
 کتاب نغز « **بیچون نامه** » عاید
 ز شادی مرغ روحم کرد پرواز
 ز دل زنگ غم و محنت زدودم
 دل از فرط مسرت گشت خورسند
 کنم من نیز اظهار عقیده
 گرفتم کلک و افتادم بفکرت
 هزاران نکته در خاطر سپردم
 تو گوئی شد چنین قدرت نمائی
 بموری دوخته شد دیده گانم
 ز جثه خویشتن صد ره فروتر
 بنحوی کز مشقت خونش دل
 که ناگه سرنگون شد ، از لب بام
 جهانی تیره شد ، در دیده گانش
 تحمل کرد بر خود بار زحمت
 بیلا رفت چون بار نخستین
 بشش بار اوفتاد از آن ره دور
 من از رفتار آن دریافتم پند
 کمر بر بست و بازو از سر جهد
 که تا با بار بالا شد سوی بام

نموده نامه ای انشاد و تألیف ؛
 مرآت را نام از فکر منور ؛
 کشیده رنج و کرده سعی و کوشش
 مرا شد نیز از بخت مساعد
 نمودم آن گرامی نامه را باز
 چو « **بیچون نامه اخگر** » گشودم ؛
 چو دیدم نامه اش بی مثل و مانند
 بر آن آماده گشتم تاز ایده !
 قدم در پیش بنهادم ز همت ؛
 بدریای تفکر ، غوطه خوردم
 که ناگه از مقام کبریائی ،
 برای « سوژه ! » در بین بیانم
 گرفته بر دهانش دانه ای بر
 به بالا رفت از دیوار منزل
 هنوزش نارسیده ره با تمام
 فتاد آن بار سنگین ، از دهانش
 نیاسوده هنوز از آن مشقت ؛
 از آن دیوار با آن بار سنگین ؛
 بدیدم بادو چشم خویشکان مور ؛
 نشد شاککی بدرگاه **خداوند**
 بانجام وظایف داشت چون عهد ؛
 بکار خود نمود آنقدر اقدام ؛

دویدم از پی تحقیق حالش
 بدیدم لانه ئی پر مور آنجا
 همه مشغول در کار جهانند
 نه در دل رنج و نی بر لب شکایت
 چو دیدم رنج مور از خویش افزون؛
 بنخود گفتم کز این پس در زمانه؛
 نباید کرد از «حق» جز اطاعت
 از آن شد اشرف مخلوق انسان؛
 گر از رفتار چرخ دون بیفردد؛
 و گردوران بکامش گشت چون زهر؛
 نهد گنجینه‌ای از صبر در دل
 بروی خویشتن با فکر و همت
 به اسرار و بمرموزات خلقت
 در اینره؛ پای عقل و هوش لنگ است
 ادیب! «بهمنی» ای مرد هشیار
 مزن دم بیش از این در کار عالم
 مرنج از «هاتقی» از این کنایت

بروی بام، تا بینم مئالش
 همه اندر پی کوشش مهیا
 چو ما، در جستجوی آب و نانند
 همه از هم نمودندی حمایت
 نمودم از دل و جان شکر «بیچون»
 نگیرم از خدای خود بهانه
 نشاید کرد از «یزدان» شکایت
 که آموزد بدوران علم و عرفان
 ورش دل خون شد و از نحه پشمرده؛
 به تنک آمد ز کج رفتاری دهر؛
 مرادش می شود از صبر حاصل
 گشاید هر دمی ابواب رحمت
 نبرده پی کسی با عقل و فکرت
 خرد را، در مسیرش پای لنگ است
 توهم چون من ادا کن شکر «دادار»
 که باشد حکمتش در آن مسلم
 که گفته از برای تو حکایت



(۱۵۸)

کردستان: بانه؛ نظریه آقای ابوتراب
«هدائی»

(عکس سمت راست)



زمن این راز گو با «بهمنی» باز
چرا یابند این چون و چرائی؟!
مکن شیری، که خود محتاج شیری
رسی در وادی «نورعلی نور»
عیان باشد بچشم اهل بینش
پس آنگه اندر این ره پای بگذار
سپس در خویشتن لختی نظر کن
مه و مهر و زمین و آسمانی
که روحش باد با رحمت همی جفت؛

«جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است»

«که هر چیزی بجای خویش نیکو است»

«مطایعی!» ای ادیب نکته پرداز؛
که ای غافل ز اسرار خدائی،
تو خریدی از تو ناید خرده گیری
ز ظلمت خانه جهل ارشوی دور؛
نمیدانی که راز آفرینش؛
برو اول تو بینائی بدست آر
ز کوی پاک حق بینان گذر کن
که اندر تست بنهفته جهانی
بین گوینده دانا چه خوش گفت

زدی بر جان بدست خویش «اخگر»

چو پا از حد خود بردی فراتر

(۱۵۹)

تهران : نظریه آقای

علینقی هشیار

(عکس سمت راست)

.....



بر آشفته ز راه و رسم ایام ؛
 وز اهریمن سرشتن، شکوه آغاز
 ریا کار و زبون آزار پنداشت ؛
 خروشید و نکوهیدش به بیداد ؛
 وزین «چون و چرا» غوغایا کردا
 بود جویای راز آفرینش ؛
 وزان «چون و چرایم» آگهی داد ؛
 زنو ، پیمان خاموشی شکستم
 گهر را ، ارج وارزو گوهری نیست
 خدا را گهری را ، ره نمودن
 سخن سنج و سخن پرداز «ا خگر»

یکی زاشفته گویان ، «بهمنی» نام ؛
 نمود از دست «یزدان» ناله ها ساز
 «خدا» را مایه شور و شر انگاشت ؛
 بدو نیک جهان ، نسبت بوی داد
 بدرگاهش ، بسی «چون و چرا» کرد
 «مطیعی» آنکه از ارباب بینش ؛
 چو آن چامه بنزد من فرستاد ،
 شکفتی خامه داد از سر بدستم
 سخن را ، گرچه دیگر مشتری نیست
 «خدا» را خواستم ، یکدم ستودن
 اگرچه گفته دانشمند دیگر ؛

به «**بیچون نامه**» شیواویر مغز
 چگویم من؛ که او داد سخن داد
 در این وادی ، کمیت فهم لنگ است
 بماند اندرین جولان ز پرواز !
 زبان الکن ، بتوصیف صفاتش
 چه داند قطره‌ای، پهنای جیحون!
 چگونه مور گردد، بحر پیما؟!
مهین و خشور دانا فخر اولاد!
 همه بیهوده و حق ناشناسی است
 یگانه آفرینش ، آدمی نیست
 شناور اختران ز اندازه افزون
 همی گسترده بینند اهل بینش
 هنوز این نکته ، زاسرار نهان است
 سخن از آفریننده چه رانی؟!

خزیده چند گرمی، روی سیمی؛
 غرض از باغ پردازی وی چیست
 مؤثر باشد ، از آثار مشهود
 بگوهر هسته، در پیکر روان است
 برون زاندیشه و پندار هر کس
 بجوئی ، گویدت: **انی ان الله**

سروده «**بهمنی**» را ، پاسخی نغز
 فزون از گفت آن فرزانه راد؛
 چگویم؛ عرصه بر ادراک تنگ است!
 هوا پیمای فکر اوج پرداز ؛
 خرد سرگشته ، اندر کنه ذاتش
 که یارد دم زدن، زاسرار «**بیچون**»!
 چگوید پشه اندر وصف عتقا؟!
 در این معنی، چو گفتا: **ماعر فناك!**
 دگر «چون و چراها» ناسیاسی است
 جهان، تنها عبارت از زمی نیست
 بود در بیکران پهنای کردون ؛
 بهر اختر ، بساط آفرینش ؛
 ولی پندار آنان ، برگمان است
 تو هیچ از آفریده چون ندانی ؛

به سیستان انبوه عجیبی ؛
 چه میدانند کانجا، باغبان کیست
 من این اندازه پی بردم بمقصود:
 همین دانم «**خدا**» جان جهانست
 فروغ زندگی میباشد و بس
 دل هر ذره گر از کوه تا کاه ؛



(۱۶۰)

تهران : نظریه آقای رشید یاسمی (عکس بالا)

چرا در جای غم شادی روان نیست
یکی نادان و دیگر گشت دانا ؟

زمن پرسی؛ که اسرار جهان چیست
چرا این نا توان شد، آن توانا

«خدا» گر عادل است و مهربانست؛
 چه گوید این اسیر چاهساران؛
 یکی ماری؛ که گوئی حرص و آزش
 سه دیگر، آرزوی و خشم و پندار؛
 ز تاریکی، نبینم خویشان را
 ز چاهی چون بیندیشم فراری؛
 ز تاریکی، بتاریکی مرا راه
 اگر گوشم که از قیدی برآیم؛
 من اینجا بسته اندر بند محکم؛
 چه دانم گفت فرق نیکی، از بد؛
 چوپیش پای خود دیدن نیارم؛
 ز اوهام و ز افکار پریشان؛
 چو میران زمین بر تخت افلاک؛
 بهانه جوی و نازک دل چو کودک
 در این تاریک چه، جان بی آرام؛
 شکفتی نیست، کز تاریکی دل؛
 خدائی کادمی از وهم سازد؛
 ز روشن گیتی از این چاه تاریک؛
 گهی آواز در گوش دل آید
 مرا گویند: «از این به هست حالی
 » شنیدستی ز بطلان تسلسل
 » هر آن رشته که شد امر وجودی؛

چرا این يك غمین، آن شادمانست؟
 ز هر جانب، بر او، تازنده، ماران؟
 دگر ماری، که میخوانی نیازش
 کز آنها، روز من باشد شب تار!
 نیابم روزنی بیت الحزن را
 کشد در کام خویشم، چاهساری
 ز چاهی اوقتم در ژرفتر چاه!
 همان بر بند خود، بندی فزایم!
 چه آگاهی مرا از راز عالم؟!
 به پیش روی سد، در پشت سرسد!
 کجا از «سر خلافت» دم بر آرم؟!
 خدائی کرده چون خود عین نقصان
 نشسته، ناظر نیک و بد خاک
 چو تاجر در غم افزون و اندک
 امیدخویش را، کرده «خدا» نام!
 فقد بر آن خدای «ساخته»، ظل
 سزد، گر «بهمنی» بروی بتازد!..
 نبینم جز رهی، بس تنگ و تاریک
 که روشن تر، از اینت، منزل آید
 که اینحال است پیش آن، خیالی
 که پایانی است در سیر تکامل
 سر آید، چه نزولی، چه صعودی

« همه نیکی و خیر و نعمت و ناز،
 « خدا، آنخیر محض و اصل ناز است؛
 « پلیدی و بدی و شر و آفت؛
 « همه، چون سایه شمع وجودند
 « بقدر دوری از آن چشمه نور؛
 « اگر خواهی که از تاری بر آئی،
 « جهانی، روشن و فرخنده بینی
 « نه از رنج و غم و محنت، نشانی
 ولیکن انس دل با تیر گیها؛
 ز بس با تیرگی جانرا وصال است؛
 در افتد روشنی از حلقه چاه
 از آن عکس و از آن ظل، سینماوار؛
 بکرده پشت سوی نور بالا
 مکان من چو چاه شصت یاز است؛
 نجوید کس ره از افتاده در چاه

بخیری میرسد، کان باشد آغاز
 که هر چیزی، ز عشقش در گداز است
 غم و درویشی و رنج و مخافت،
 کفی، در دامن دریای جودند
 ترا باشد نصیب، از شام دیجور
 ترا باید کزین چه، بر سر آئی
 بهر سوئی، لبی پر خنده بینی
 نه کید رهزنی، نه بد گمانی!
 دهد ز آن روشنائی خیر گیها!
 حدیث روشنی، پیشش محال است!
 فراوان سایه و عکس بهمراه
 بسی نقش عجب افتد بدیوار
 نبینم جز عکوس اندر مرایا
 حقیقت هست، اگر پیشم مجاز است
 که گمراهی دهد اندرز گمراه!

کلید «سر» چو باهیچ آدمی نیست:

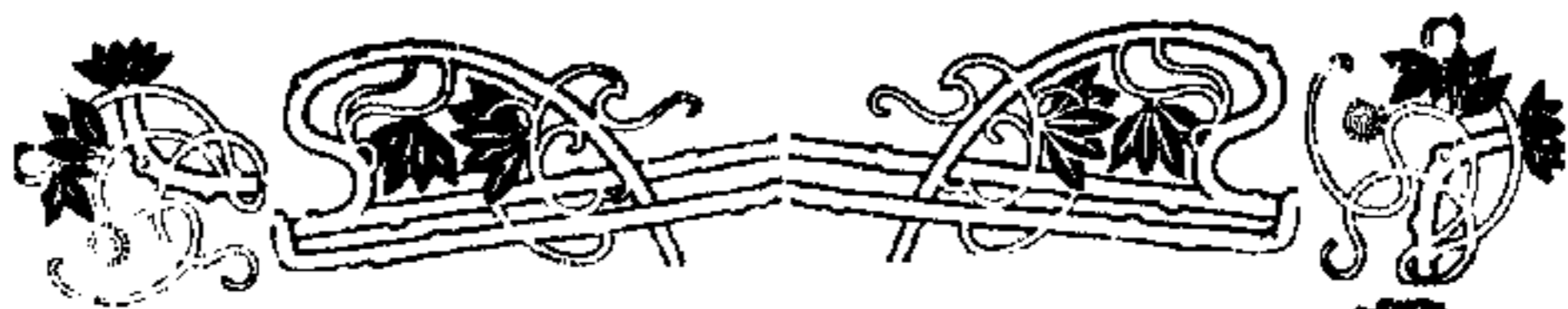
سخن، زین «راز»، حد «یاسمی» نیست

۲۷ بهمن ماه ۱۳۱۵

رشید یاسمی

باز هم توضیح و تذکر!...

چنانکه در یکی از صفحات پیشین متذکر شدیم؛ بنای ما در طبع کتاب این بود که نظریات وارده را منقسم به قسمت نموده و بترتیب حروف تهجی طبع نمائیم . متأسفانه در حین عمل، به نواقص و مواعی برخورد نمودیم؛ باین معنی که: بعضی از نظریات در دسترس طبع بود ولیکن عکس نداشت، یا پس از طبع ردیف «الف» و اشتغال بطبع «دال» نظریه ای رسید که بایستی در همان ردیف اول «الف» چاپ شده باشد و بهمین منوال یکی بعد دیگری نظریاتی واصل گردید . لذا برای اینکه در طرز تدوین و تنظیم کتاب نقصانی رخ ندهد و طبع نظریاتی که بعداً واصل شده به بوطه اجمال نمانند دوره دومی نیز برای کتاب قائل شدیم و از اینجا بهمان طرز و رویه نخست: «بارعایت حروف تهجی» بطبع دوره دوم مبادرت خواهیم نمود . موضوعی که مورد تأسف است و در اینجا تذکر آنرا بی مناسبت نمیدانیم اینست که: باز هم هنوز عکس عده ای از شرکت کنندگان نرسیده! و چون وعده انتشار کتاب را داده ایم و نمیخواهیم برخلاف وعده و عهد خود رفتار نمائیم؛ ناگزیریم که بعضی از نظریات را بدون عکس طبع نموده و هر آینه عکس آنان بعدها یعنی پیش از خاتمه طبع کتاب رسید در پایان کتاب بطبع برسانیم.



* (قسبت سوم) *

نظریات نویسندگان

به ترتیب حروف تهجی

(۱۶۱)



تهران نظریه آقای محمد حسین رکن زاده آدمیت

بیچون نامه اخگر

چندی پیش رساله منظومی بنام «بیچون نامه» بدستم رسید و دقایقی چند صرف مطالعه آن نموده محظوظ شدم.

آقای سرهنك اخگر را کمتر کسی است که شناسد، چه خدمات ملبه ایشان در زمان جنك بین المللی در جنوب ایران و صفحات دشتی و دشتستان فراموش نشدنی است و البته تا کسی را بمبده و معاد عقیده نباشد بدانسان جانفشانی در راه عقیده و مسلک از خود دابر از نکند و آنگونه از خود گذشتگی اظهار نماید.

اعتقاد کامل بمبده و معاد مستلزم تسلیم در مقابل حوادث روزگار و مقدرات الهی است و بیچون نامه نتیجه آن اعتقاد.



آقای محمد حسن رکن زاده آدمیت

این رساله از حیث صورت شایسته
تهجید است ، چه : ایات آن محکم و
روان و خالی از تعقید و ابهام است و از
جنبه معنی نیز چون تذکار نعم الهی و تنبیه
ناسپاسانست قابل تحسین و درخور آفرین
خواهد بود .

بیچون نامه حاوی دو قسمت

است یکی «محا کمه با خدا!» که گفتار

آقای عبدالحسین بهمنی است و دیگری همان بیچون نامه که آقای اخگر در
پاسخ آن سروده اند .

اکنون باید دید که آقای بهمنی چگونه خدا را محا کمه کرده اند؟

از مضمون گفتار ایشان آشکار است که بواجب الوجود معتقد بوده اند ، چه
موهومی را محا کمه کردن و با عدم اعتقاد بوجود کسی او را طرف خطاب
و عتاب قرار دادن کار خردمندان نیست و دور از عقل سلیم است !

چند سال قبل یکی از گرفتاران دام هوس ایاتی چند سراپا

هرزه و چرند بهم تلقیق نموده و در خارج بطبع رسانیده و چند جلدی را

جهت دوستانش فرستاده بود و در آن نامه سیاه تا توانسته نسبت بذات مقدس

باریتعالی جسارت ورزیده و آنچه را در وجود پلید و دیده خفاش صفت خود

یافته بذات پاك او منسوب داشته - مختصر نسخه ای از آن رساله را در دست

دوستی دیدم و چند بیتی که خواندم بدور افکنده و گفتم :

« شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد »

سراینده این آیات ابلهی نادان بوده، زیرا که قضیه از دو حال خارج نیست یا او را بوجود آفریننده اعتقادی نبوده در آنصورت کمال سفاهت را دارد که بعقیده خود معدومی را دشنام داده و اعمال منسوبه بدورا اعتقاد کرده یا اینکه خیر، با اعتقاد بمبدء فیض، زبان بجزارت گشوده، در اینصورت واضح است که چنین کس، تا چه پایه نادان و احمق است! نعم مقال:

«گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست قهر، آن ابتلاست»

«ز احمقان بگریز، چون عیسی گریخت صحبت احمق، بسی خونها بریخت»

از مطلب دور شدیم، مقصود این بود که آقای بهمنی بوجود خالق معتقد بوده اند منتهی چون از اوضاع ظاهری روزگار افسرده خاطر بوده و درد دلی داشته، خواسته اند بوسیله سرودن آن آیات تشفی قلبی حاصل کنند و معلوم است که «لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام» تنها ایشان نیستند که خدا را «مجا کمه» کرده اند بلکه امثال ایشان فراوان بوده اند، مگر حضرت موسی (ع) نبود که پس از مراجعت ازطور و دیدن گوساله سامری و منازعه با برادر و شنیدن اظهارات هارون سر به آسمان کرده و جمله:

«لیس هذا الا فتنتک» را معروض داشت!

راست است که باصطلاح «کاسه های از آتش گرمتر» یعنی آقایان

مفسرین ایرانی (فتنه) را آزمایش معنی کرده اند ولی غافل: «کاین عمارت

نیست، ویران کرده اند!» زیرا که اگر فتنه را بمعنی آزمایش گیریم، آنوقت

با آیه «الفتنه اشد من القتل» چکار کنیم؟ آیا در اینجا هم فتنه را آزمایش

گیریم و آنرا از قتل بدتر دانیم؟! شك نیست که این توجیه باطل است.

بالجمله چنانکه آقای اخگر هم در بیتی متذکر شده اند قرنهای قبل از بهمنی عده زیادی از ادباء و شعراء ایران از قبیل : ناصر خسرو - قطب راوندی انوری - و از معاصرین سید ابراهیم حکیم و ادیب یزدی متخلص به صهبا - ایرج میرزا - و سایرین از اوضاع این سپنجی سرای بسی انتقاد کرده اند همچنین اغلب بلکه تمام شعراء متقدم و متأخر و معاصر ، اگر در آیات گله آمیز خود ، از خدا نامی نبرده اند ، ولی از گردش چرخ کجمدار و پیش آمدهای سوء روزگار بیش از حد اعتدال نالیده اند و چون چرخ و روزگار وجود خارجی ندارند و بفرمایش حضرت امیر (ع) : « لا تسب الدهر لانه هو الله » لذا هر چه گفته اند ، العیاذ بالله در معنی متوجه او میشود .

ولی چیزی که هست بین اینهمه داد و فریاد و ناله و شکایات میتوان تفاوتی قائل شد ، باین معنی : برخی از آنان که دارای تحصیلات فلسفی هستند ، یا در خط عرفان سیر کرده اند مثل آقای صهبا با کمال نزاکت و حفظ مراتب ادب در مقام گله بر آمده و روزگار را مخاطب قرار داده و خود را تهی از خون دل چند ساله کرده اند ، در صورتیکه امثال میرزاده عشقی بواسطه نداشتن معلومات کافی و ذوق عرفانی مهملاتی بهم بافته و خز عبلائی را تقدیم جامعه عوام نموده اند اما شمار آقای بهمنی علاوه بر اینکه از حیث معنی در شمار زمره ثانوی است از جنبه ادبی هم فاقد محسنات شعریه و در مرتبه خیلی نازلی قرار گرفته است و بعضی صرف مهمل و حقیقتاً بی معنی است مثل این بیت :

« تورا شناخت کس مخفی نماناد که گشتی بعد از این خلقت پشیمان »

یعنی چه ؟ و مصرع دوم را با اول چه مناسبت ؟ همچنین :

« خدایا جمله افعالت ریائیست همانا از برای خود نمائی است »

بشر برای جلب توجه امثال خود ریا میکند، خدا برای چه ریا کند؟

و کذا:

«تو بازیبا چرا زشت آفریدی مگر اندرز شیطان را شنیدی!»
 خوب بود توضیح میدادند که اندرز شیطان بخداوند چه بوده؟ ما که
 نشنیده‌ایم شیطان بخالق خود نصیحتی کرده باشد، شاید این مطالب از اکتشافات
 جدید آقای بهمنی باشد، بهر حال توضیح لازم بوده.

بیشتر ایرادهائی که بر گفتار آقای بهمنی وارد است همانا راجع به
 سبک کلام و سستی مضامین و طرز ناصواب ادای مطلب است و تصور میکنم
 آقای سرهنک اخگر هم بیشتر از طرز کلام و سستی بنیان گفتار او متغیر شده
 و در مقام پاسخ بدان گفتار بر آمده اند و الا برسبیل مزاح عرض می
 کنم که کدام کس است که از دست خدا دلی خونین و دیده‌ای اشکبار نداشته
 باشد؟ منتهی بعضی در مقام تسلیم صرف هستند و برخی گردن را از ربه اطاعت
 آزاد میخوانند ولی هیئات که بر اینکار توانائی یابند یا از مشکلات وجود
 جز بوسیله قرب بمعبود کوچکترین گره را گشودن توانند و بقول ذکاء الملك
 مرحوم: «عاقبت دست دست اوست چه بخواهی چه نخواستی و هر چه هست اوست
 از ماه تا ماهی»

بالجمله اگر بخوایم در پایان این پریشان نامه خامه خام طمع را در
 میدان جبر و تفویض و امر بین امرین جولان دهیم صرف نظر از اینکه ورود
 در این موضوع غامض بل لاینحل خارج از دایره معلومات این رهی است، بیهوده
 گفتار نیز بدرازا کشد و از آن نتیجه مطلوب حاصل نگردد چنانکه از این
 پیش دیگران بسیار گفتند و نتیجه مقنع نگرفتند و بقول خیام:

«ره زین ره تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند»
 اما شیخ شیراز قدس سره سه بیت در سه محل مختلف سروده است و در
 آنها به عدم اختیار و امر بین الامرین و معاد اشاره فرموده و آن مختار اهل
 معنی و حقیقت است :

۱ - « نه زك عاریتی بود در دل فرعون

که صیقل بد بیضا تواندش بزودا »

این عدم اختیار است

۲ - « مالک ملک وجود حاکم ردو قبول

هر چه کند جور نیست چون تو بنالی جفاست »

اینهم یکی از توجیحات دلکش عرفانی است که بالاخره امر بین امرین
 را که حضرت امیر علیه السلام فرموده ثابت میکند .

۳ - « سعید یا سید فنا گر بکند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست »

اینهم اثبات معاد و معنی انالله وانا الیه راجعون

طهران مردادماه ۱۳۱۵

والسلام علی من اتبع الهدی

محمد حسین رکن زاده آدمیت



کاغذ کنان: نظریه آقای امیر مقدم (اخگر) خلخالی

عکس در صفحه (۱۴۸)

(۱۶۲)

امروز منظره زیبای صبحگاهان این دهکده کوچک بانصراف تمایل و اشتیاقم از مراجعت باطاق قادر نبود: هنوز اشعه لغزنده و فروزان خورشید تا نیم تنه کوهسار بلند (روزانلو) فرو نیامده و مرغان کوچک درمزارع و باغهای اطراف همچنان مشغول زمزمه سرود بامدادی بوده و مقدم این سر-چشمه فیاض فروغ و روشنائی را با الحان و نغمات دلکش و روح پرور خویش مبارکباد میگفتند که من مختصر و رزق معتاد را انجام داده به اطاق خود برگشتم. جراید و مجلاتیکه قاصد اعزامی از مرکز شعبه پست اواخر شب آورده بود بترتیب معمول روی میز چیده شده اند. پیش از آنکه دستی بسوی پاکتها برده و مراسلات وارده را قرائت کنم: کتابچه کوچک مجله مائسدهی که تا کنون سابقه نداشت نظرم را جلب کرده بر داشته «بیچون نامه اخگر» را در روی جلد سبز آن خواندم، این همان دفتر نقیسی است که چندی پیش نامه گرامی کانون مؤده انتشار آنرا بخوانندگان خود که دلداده شیدای ادبیاتند داده بود.

از چندی باینطرف جریده وزبن کانون شعرا مرتباً در هر شماره قسمتی از اشعار آبدار گوینده نامی معاصر آقای سرهنک اخگر را انتشار داده احساس میکنم که در تحت تأثیر این قطعات جان پرور ارادتی که نسبت به این شاعر بزرگوار بهرسانده ام کمتر از ارادت و اخلاص پدرم نسبت بایشان با وجود

در ك فیض حضور و جلب مراحم شان نیست . در دفعه اول بدون توجه بمقدمه و تقریظ خانمه کتاب مندرجات آنرا مطالعه در دفعات دوم و سیم مقدمه و تقریظ را نیز از نظر گذرانده اینك می بینم که بیخودانه مفتون و دلدادۀ این ایات جذاب و اشعار دلکش و ابدی میباشم .

آقای بهمنی گوینده اشعار محاکمه با خدا ، طرز جدل و مغالطه را پیش گرفته با آنکه سعی کرده اند که عدم عقیده و لغزش ایمان خودشانرا نسبت بوجود خداوند متعال کاملاً در زبر پرده های ضخیم الفاظ و کلمات مستور داشته و منظومه شان را بصورت فکاهی و گستاخی قابل اغماض در آورند با وجود آنهمه استادی و قدرت قریحه باز مرام و مقصودشان آن پرده را بیک سو زده با لبخند مستهزانه ای خود نمائی میکنند !.

اگر معایب این عقیده و مفاسد حاصله از تزریق و تلقین آنرا در مزاج اجتماعات بشری بیک سونهاد ، از نقطه نظر علم الشعر اشعار آقای بهمنی را انتقاد کنیم ، باید گفت : این شاعر خوش قریحه در کار خود استاد بوده و اشعارش را در ردیف بلیغترین آثار منظوم معاصر میتوان شمرد ولی بداهت و وضوح بطلان و فساد اعتقاد و مضرات و مفاسد بنیان کن و ریشه بر اندازی که این طرز تفکر و عقیده برای جامعه انسانیت دربر داشته ، تأثیرش در مزاج اجتماع اقوام و ملل کمتر از تأثیر (استرکنین) در افراد نیست

مجموع منظومه آقای بهمنی را به پیکر زیبا و صورت دلربای نگار شوخ و شنگی شبیه کرده است که دارای قلبی تیره و مغزی مشوش و روحی حیلہ گر و خائن بوده و بخواهد در سایه جذبات زیبائی و جمال افراد بشر را بسوی خود کشیده بک سره در ورطه هولناک جنایت و بد کنشی پرت کند.